



پورنوگرافی و وقاحت نگاری دیوید هربرت لارنس

دیوید هربرت لارنس در سال 1885 در ناتینگهام شایر انگلستان متولد شد و 45 سال بعد یعنی در سال 1930 درگذشت. لارنس از سرسخت ترین منتقدان عصر جدید و به ویژه ماشینیسیم بود. به عقیده ی لارنس ماشینیسیم، انسان را از غرایز خویش تهی و او را تبدیل به شی می کند. لارنس در رمان های رسواگر خود، پسندهای پذیرفته را به پرسش می گیرد و روی آوردن به غریزه ی جنسی را مایه ی نجات از شی زدگی می داند. از جمله ی معروف ترین رمان های او یکی معشوق خانم چاترلی است که بیست سال پس از مرگ اش اجازه ی انتشار یافت. انتشار نوشته های لارنس سال ها در انگلستان ممنوع بود و به همین دلیل او مجبور به جلای وطن شد. رمان پسران و عشاق او در سال 1999 به عنوان یکی از ده رمان برتر قرن برگزیده شد.

پورنوگرافی و وقاحت نگاری

نوشته ی : دی . اچ . لارنس

برگردان : بهاءالدین خرمشاهی

معنی این دو کلمه کاملاً بستگی به فرد دارد. چیزی که در چشم یک آدم پورنوگرافی می آید در گوش دیگری قهقهه ی نبوغ است. خود کلمه ی پورنوگرافی " چیزهای وابسته به فواحش یا فحشا نگاری " معنی می دهد. اما آیا معلوم است امروزه " فاحشه " به که می گویند؟ اگر واقعاً فاحشه به کسی می گویند که در ازاء تسلیم تنش به مردان دستمزد می گیرد، خیلی زن ها در قدیم خودفروش بوده اند و بسیاری خودفروشان، خودشان را از روی تمنا و اشتیاق در ازای هیچ تفویض می کرده اند. اگر زنی هیچ رگه ای از " خودفروشانه گی " در خود نداشته باشد، چوب خشکی بیشتر نیست. و شاید هم بتوان گفت که خیلی از خودفروشان، نشانه ای از نجابت زانگی در خود دارند. پس چرا مته به خشخاش بگذاریم؟ قانون خیلی خشک و بی روح است و احکامش ربطی با زندگی ندارد.

واژه ی وقاحت پردازی هم همین طور است. هیچ کس معنی واقعی اش را نمی داند. بعضی ها می گویند Obscene از Obscena و کلمه ی اخیر به معنای چیزی است که نباید

در ملاء عام عرضه شود . کجایِ کاربرد؟! ... چیزی که در نظر " زید " وقیح می آید در نظر " عمرو " و " بکر " وقیح نیست و واقعاً این به عهده ی اجماع خلق است که در باره ی حدودِ معنایِ این کلمه تصمیم بگیرد . اگر نمایشنامه ای برای ده نفر از تماشاگران تکان دهنده باشد و برای پانصد نفر دیگر نباشد، در این صورت می توان گفت آن نمایشنامه از لحاظ اکثریت وقیح نیست .

" هاملت " برای تمام خشکه مقدسانِ عهدِ کرامول تکان دهنده بود ولی امروزه برای هیچ کس نیست ؛ و برعکس بعضی از آثارِ آریستوفان حالا تکان دهنده است ولی برای یونانیانِ معاصرش نبوده است . انسان جانوری است متحول و لغات نیز پا به پای او پوست عوض می کنند . و اشیایی که می بینیم دقیقاً همان چیزهایی نیستند که هستند و آن چه در حال حاضر فلان طور است یک لحظه ی دیگر همان نیست و ما اگر احساس ثبات می کنیم از این است که دائماً و سریعاً تغییر موضع می دهیم . همه چیز را باید به عهده ی جمع و جماعت بگذاریم . بله به عهده ی عوام الناس . عوام و عموم خوب می دانند که چه چیزی وقیح هست و چه چیزی نیست . اگر قرار باشد ده میلیون نفر از عوام الناس به اندازه ی ده نفر از خاصان و خاصگان نفهمند در این صورت ، کمیتِ ریاضیات لنگ است . می گویند : " صدایِ مردم صدایِ خداست " . پس به این جا می رسیم که اگر روی سخن شما با عوام است ، در این صورت معنی کلمات شما عوامانه و عمومی خواهد بود ؛ یعنی معنایی خواهد بود که اکثریت مردم در آن اتفاق کلمه دارند . همان طور که یکی از دوستانم به من می گفت :

موادی که در قانون آمریکا مربوط به وقاحت پردازی است ساده و سبک است و حضرات در صدد تقویت آن بر آمده اند . جان من ! هیچ لازم نیست حرص و جوش به خرج بدهید . مردم خوب می دانند وقاحت پردازی یعنی چه . واژه های کوچک و بی آزاری که با " تن " یا " خون " قافیه می شوند اوج پورنوگرافی هستند . تصورش را بکنید که اگر حروف چینی اشتباهاً در کلمه ی " تن " به جای " ت " ، " ع " بگذارد فی الفور همه ی مردم شست شان خردار می شود که بله ... حروف چین مرتکب وقاحت پردازی شده است و عمل ناسزا و ناشایستی از او سر زده است و کار او پورنوگرافیک است . بله دهان مردم را نمی شود بست حالا چه آمریکایی باشند چه انگلیسی ؛ و هرچه باشد " صدای مردم صدای خداست " . اگر تا حالا به این نکته توجه نکرده بودید از حالا توجه بکنید . این " صدای خدا " گاهی با لحنی رسا ، بعضی فیلم ها و کتاب ها و رپرتاژهای روزنامه ها را - که به زعم گناهکارانی چون من ، سخت وقیح و نفرت آور است - تحسین می کنند . ولی لازم است از چشم یک خشکه مقدس عقیف نما نیز به موضوع نگاه کنیم .



من وقتی وقاحت پردازی، سوزناک می شود یعنی درست موقعی که دندان گیرِ خلاق می شود ، وقتی که " صدایِ مردم که صدایِ خداست " لحنِ بی شرمانه یِ سانتی مانتال به خود می گیرد ، مثلِ وسواسیان، از بیمِ سرایتِ نجاست می گریزم و هرگز دُم به این تله نمی دهم . باری بر می گردیم به سرِ مطلب : یا اکثریت یعنی عوام الناس را قبول داری و به قضاوت هایشان گردن می گذاری یا نه . یا در مقابلِ " صدای مردم که صدای خداست " سر تعظیم فرود می آوری یا گوش هایت را می گیری که بانگ و شغبِ وقیح شان را نشنوی . یا در پوستِ شیر می روی و فرشته یِ نجاتِ خلق می شوی یا اصولاً سنگِ مردم را به سینه نمی زنی و فقط گهگاهی دستِ چربت را به سرشان می کشی . موقع معنی کردن و تعریف کردنِ یک چیز ، حتا ساده ترین لغت ، باید تامل کنی . زیرا دو جور و دو گروه معنا داریم که الی الابد از همدیگر جدا هستند . یک معنایِ عوامانه و عمومی داریم و یک معنایِ شخصی و خصوصی . به عنوانِ مثال لفظِ " نان " را در نظر بگیرد . معنیِ عامیانه و عمومی اش همان ماده ای است که از آرد تهیه می شود و همه می خوریم . اما معانی و مصادیقِ فردی و شخصی اش بسیار است : نانِ سفید ، نانِ برشته ، نانِ بربری ، نانِ خانگی ، نانِ خوش عطرِ تازه از تنور در آمده ، خرده نان ، نانِ ورنیامده ، فطیرِ مقدس ، برکتِ خدا ، نانِ ترشه ، نانِ دهاتی ، نانِ سنگک ، نانِ لواش ، نانِ سیاه ، نانِ جو ، نانِ شب مانده ، نانِ ذرت و ... الی ماشاءالله . واژه یِ نان آدم را از خود بی خود می کند و تا دوردست هایِ خاطره می برد ؛ و این معنایِ فردی و شخصی است . واژه یِ نان هرکس را به سفرِ ویژه ای می

برد و معنایی که هرکس به آن می دهد واکنش اصیل تخیل خود اوست . وقتی که هر واژه ای در جامه ی معنای ویژه اش به سوی ما می خرامد و در ما حالی که مخصوص به خود ما است بر می انگیزد ، واقعاً دلپذیر است . تبلیغات چی های آمریکایی این موضوع را فهمیده اند و مقداری از ظرایف ادبیات آمریکایی را در مثلاً تبلیغات " پودر رختشویی " می توان یافت ! این تبلیغات، شعر سپیدند و چنان معنای ویژه و پر زرق و برق و دلفریبی به پودر رختشویی می دهند که کاملاً شاعرانه و ماهرانه است و آن قدر شاعرانگی دارد که آدم یادش می رود که دارند سرش را شیره می مالند !

بازار و تجارت ، معنای ویژه و دینامیک واژه ها را کشف کرده است ولی شعر آن را از دست نهاده است . در شعر می کوشند لغات و معانی را هرچه دور از ذهن تر بیاورند . یعنی از آن طرف بام می افتند و دوباره با معنای عامیانه و عمومی واژه ها رویاروی می شوند که مسلماً فقط تاثیر عامیانه و عمومی بر آدم دارد . هر آدمیزادی یک " من " عمومی و عامیانه و یک " من " شخصی دارد . بعضی از آدم ها هستند که سراپا من عمومی دارند و فاقد واکنش های فردی و شخصی اند . این گونه من های عمومی را می توان در مشاغلی از قبیل وکالت و قضاوت و استادی دانشگاه و مقامات مذهبی و نظایر آن ها سراغ گرفت .



کاسب کارها که این قدر ازشان بدگویی می کنند، "من" های زمختِ عمومی و بیرون گرا دارند و همچنین یک منِ هراسان و دست و پا زنده و نیمه جانِ شخصی . عوام الناس که از یک آدم گیج هم ساده دل ترند هرگز نمی توانند از واکنش های شخصی شان در مقابلِ دوز و کلک های استثمار کنندگان دفاع کنند . عوام الناس همیشه استثمار شده است و خواهد شد . فقط شیوه های استثمار است که فرق می کند . امروزه مردم را وادار می کنند که تخمِ دوزرده بگذارند . به ضربِ همان کلمات ظریف و خوش پرداخت و معانی ویژه ، خلاق را مثلِ مرغ کرچ به قدق انداخته اند !

" صدای مردم صدای خداست " همواره چنین بوده و همواره چنین خواهد بود . ولی باید دید چرا ؟ ... برای این که مردم نمی توانند بین معانی عمومی و شخصی تفاوت بگذارند . اگر گفته اند عوام کالانعام به خاطر این است که نمی تواند احساسات اصیل و اصلیِ خودش را از احساساتی که استثمارگر به او حقنه کرده تمیز بدهد . عامه ی مردم دین و ایمانِ درست و حسابی ندارند برای این که همیشه از بیرون و به دستِ زیرک ساران رهبری می شوند و هرگز از درون و به صرافتِ صمیمیتِ خودشان راه نمی افتند . مردم عامه همیشه به وقاحت گرایش دارند .

و از این جا بر می گردیم به بحثِ اولیه ای که درباره ی پورنوگرافی و وقاحت پردازی داشتیم . در هر فردی ، واکنش در مقابلِ هر واژه ای یا عمومی و عامیانه است یا خصوصی و شخصی . این دیگر به عهده ی خودِ آدم است که از خودش بپرسد : آیا واکنش من شخصی است یا همین طوری و دسته جمعی ؟ و وقتی که حرف از واژه ی به اصطلاح " وقیح " در میان باشد می توانم بگویم که حتا یک در میلیون از مردم هم نمی توانند از شر واکنش دسته جمعی و عامیانه فرار کنند . نخستین واکنشِ آدم همیشه واکنشِ دسته جمعی است . احساسِ اهانتش هم دسته جمعی است . محکوم کردنش هم عامیانه و دسته جمعی است . اکثریتِ مردم از این حد پا فراتر نمی گذارند . ولی " من " های راستین دوباره به نفسِ خودشان رجوع می کنند و می پرسند : آیا واقعاً شوکه شده ام ؟ آیا واقعاً از کوره در رفته ام و جریحه دار شده ام ؟ و پاسخِ هر آدمِ راستینی باید منفی باشد : نه شوکه شده ام ، نه از کوره در رفته ام نه جریحه دارم ؛ من معنیِ این لغت را می دانم و خیلی راحت می پذیرم و حق ندارم قشقرق به پا کنم و حتا برای تمامِ قوانینِ عالم هم که شده از گاه ، کوه بسازم . حالا اگر به کار بردنِ چند واژه ی به اصطلاح " وقیح " ، مرد و زن را تکان می دهد و به سویِ حالتِ فردی و شخصیِ خودشان می راند ، زهی سعادت ! و کلمه ی " عفاف " در تمام جهان چنان گرفتار " عادتِ عمومی " شده که باید عطایش را به لقایش بخشید . تا این جا هرچه گفته ایم بیشتر به وقاحت پردازی مربوط می شود و مساله ی پورنوگرافی حتا از آن دقیق تر و عمیق تر است . موقعی که آدمی به سویِ " من " شخصی اش رانده می شود ، در خلوتِ دلِ خودش هم نمی تواند بداند آیا بالاخره " رابله "

پورنوگرافیک هست یا نه ؟ همچنین در مورد " آره تینو " و " بوکاچو " هم بیهوده دچار شک و شبهه می شود و اسیر چنگالِ عواطفِ مختلف می گردد .

یکی از تلاش هایی که برای معنی کردنِ پورنوگرافی به خرج داده اند به این نتیجه رسیده است که پورنوگرافی در هنر آن چنان چیزی است که به قصدِ برانگیختنِ میل یا تحریک جنسی ، تعبیه شده است و همه یِ تاکیدش را بر این نهاده اند که بینیم نویسنده یا هنرمند " قصدِ " برانگیختنِ امیالِ جنسی داشته است یا نه ؟ امروز دیگر پنبه یِ این " قصدِ " موزی و مزاحم را زده اند و همه می دانیم که قصد هایِ ناخودآگاه مان تا چه پایه قوی و ریشه دار است . و در حالی که قصد هایِ ناخودآگاه مان بر قصد ها و نیاتِ خودآگاه مان می چربد نمی دانم چه دلیلی دارد که آدم را به خاطر نیاتِ ناخودآگاهش، بی گناه و به خاطر نیات و مقاصد خودآگاهش گناه کار قلمداد می کنیم ؟ من همانم که هستم ، نه آن چیزی که فکر می کنم هستم .

به هر حال شبهه را قوی می گیرم و قائل می شوم که پورنوگرافی پلشت و پلید است و ما دوستش نداریم . اما چرا دوستش نداریم ؟ آیا به همین خاطر که احساساتِ جنسی را در ما بیدار می کند ؟ گمان نمی کنم . هر قدر هم دیوار حاشا را بالا ببریم برای اغلبِ ما انگیزتِ ملایمِ احساساتِ جنسی تقریباً خوشایند است . مثلِ آفتابِ مطبوعِ زمستان گرممان می کند و به حس و حرکت می اندازد . بعد از یک دو قرن خشکه مقدس بودن و جانماز آب کشیدن، اکثریتِ ما چنین احساسی داریم . فقط عادتِ عمومی و دسته جمعیِ محکوم کردنِ جنسیات است که نمی گذارد به این حرکت گردن بگذاریم . البته خیلی ها هستند که به محضِ احساسِ خارخارِ طبیعیِ جنسی ، واقعاً زده می شوند . اما این آدم ها ، منحرفانی هستند که به هموعانشان دشمنی می ورزند . مردمی عاجز و سرخورده و ارضا نشده اند که دست پرورده هایِ بی شمارِ تمدنِ امروزند ؛ و تقریباً همیشه در نهمان از تحریکاتِ غیر ساده و غیر طبیعیِ جنسی لذت می برند .



حتا ناقدانِ برجسته یِ هنری می کوشند به ما بقبولانند که هر کتاب یا تابلویی که " سکس اپیل " دارد صرفاً به خاطر همین بد است . این گونه ریاکاری خیلی لاطائل است . نصفِ شعرها و نقاشی ها و موسیقی هایِ خوبِ عالم به خاطرِ همین " سکس اپیل " دل انگیزشان است که خوب شمرده می شوند . در آثار " تیسان " یا " رنوار " ، در " غزل های سلیمان " ، " جین ایر " ، " موزار " یا " انی لوری " ، تنه ایی همیشه با سکس اپیل یا انگیزنده هایِ جنسی - یا اسمش را هرچه می خواهید بگذارید - آغشته است . حتا میکل آنژ که تا حدی هم از سکس بیزار بود ، " شاخِ وفور نعمت " را به هیاتِ احلیل آراسته است . سکس در زندگیِ بشر، انگیزه ای نیرومند و سودمند و حیاتی است . و وقتی که گرمایش را - که به آفتاب می ماند - احساس می کنیم و از فیضش سرشار می شویم ، عمیقاً احساسِ رضایت می کنیم . در این صورت دست از این اندیشه بر می داریم که سکس اپیل ، عاملِ پورنوگرافی شدنِ آثار است . خشکه مقدسانِ گرانجان قائل به این حرف اند ولی این جماعت جسماً و روحاً بیمارند و اصلاً چرا باید به توهماتِ بیمارگونه شان اعتنا کنیم ؟ سکس اپیل البته انواعِ گوناگون و بی پایانی دارد و هر نوعش هم درجاتِ گوناگونی دارد . شاید بعضی بگویند درجه یِ خفیفِ سکس اپیل عاملِ پورنوگرافی نیست ولی درجه یِ شدیدِ آن هست . این حرف مغالطه آمیز است . اوجِ آثارِ " بوکاجیو " به نظر من از " پاملا " یا " کلاریسا هارلو " یا حتا " جین ایر " یا بعضی کتاب ها و فیلم هایی که امروزه بدونِ سانسور

ارائه می شوند کمتر پورنوگرافیک است . درست به همین ترتیب " تریستان و ایزولده " یـ واگنر به نظر من خیلی نزدیک به پورنوگرافی است . تصنیف های مردم پسند که از آن هم بدتر است .

پس موضوع چیست ؟ ملاحظه می کنید که صرفاً به سکس اپیل هم مربوط نیست و حتا به مساله یـ قصد و نیتِ نویسنده یا هنرمند در برانگیختنِ تمایلِ جنسی ربطی ندارد . " رابله " اغلب تعمد در این کار دارد . " بوکاجیو" هم به طریق دیگر ، همین طور است ؛ و من مطمئنم که " شارلوت برونته" یـ بیچاره و یا زنی که نویسنده یـ " شیخ " است قصد و عمدی در تحریکِ میلِ جنسیِ خوانندگانِ خود نداشته اند . مع الوصف می بینیم که : جین ایر " تا مرزهایِ پورنوگرافی پیش رفته است ولی " بوکاجیو " برایِ من همیشه طراوت و کمال دارد .

معاونِ سابقِ وزارتِ کشور انگلستان که با کمال افتخار خودش را خشکه مقدسِ مومنی می شمارد، در نهایتِ گرانجانی ، با اندوهی حاکی از رنجشِ خاطر ، در یکی از سر و صداهایی که درباره یـ کتاب هایِ آن چنانی راه انداخت چنین گفت : " ... و این دو جوان که تا آن روز پاک و پاکیزه مانده بودند ، رفتند و با یکدیگر در آمیختند . " بهترین جوابی که به این حضرت می شود داد این است که خیلی هم خوب کاری کردند ! ولی این پاسدارِ اخلاقیاتِ انگلستان فکر می کند اگر قصدِ جانِ یکدیگر را می کردند یا از فرطِ فرسایشِ عصبی به خدا می رسیدند ، صد درجه بهتر بود ! این بیماری ، بیماریِ گرانجانی است .

بالاخره پس از این همه پرحرفی ها، پورنوگرافی چیست ؟ معلوم شد که سکس اپیل یا انگیزشِ جنسی یی که در آثار هنری هست ، نیست . حتا تعمدِ هنرمند در برانگیختنِ احساساتِ جنسی نیز پورنوگرافی به بار نمی آورد . اجساساتِ جنسی بنفسه مادام که موزیانه و دزدانه نباشند ، عیب و علتی ندارند . تاثیرِ انگیزشِ سکسی درست و حسابی ، در زندگیِ روزمره یـ انسان بی نهایت است . بدونِ سکس دنیا سوت و کور است . دلم می خواهد همه یـ مردمِ دنیا داستان هایِ شاد و شادابِ عهدِ رنسانس را بخوانند . این داستان ها جلویِ غیغِ گرفتنِ آدم را می گیرند . این بی جهت به خود اهمیت دادن ها بیماریِ مدرنِ تمدن است .

اما حتا من هم دلم می خواهد پورنوگرافیِ واقعی را با تمام قوا سانسور کنم و این کار چندان مشکلی نیست . زیرا که اولاً پورنوگرافیِ واقعی همیشه زیرزمینی است و خودش خودبه خود آفتابی نمی شود در ثانی خیلی آسان ، با اهانت هایِ گوناگونی که به جنسیت و نفسِ انسان می کند ، قابلِ تشخیص است . پورنوگرافی عبارت است از تحقیرِ سکس و به لجن کشیدنِ آن . این تحقیر و توهین نابخشودنی است . جزیی ترین نمونه اش را بگویم ، همین کارت پستال هایی را که در اغلبِ شهرها ، زیر زمینی و پنهانی خرید و فروش می

شود همین طور است . این کتاب ها یا چنان پلید و کثیف اند که آدم عفش می نشیند یا چنان ابلهانه اند که نمی توان تصور کرد کسانی به جز مخبطان و عقب ماندگانِ ذهنی آن ها را بخوانند یا بنویسند . لطیفه هایی هم که مردم بعد از شام برایِ همدیگر می گویند و خزعبلاتی هم که مسافرانِ کشتی در سالنِ عمومی به همدیگر بار می کنند از همین دست است . خیلی به ندرت به یک چیزِ واقعاً ظریف و خنده دار برمی خوری که در دلت بنشیند . اغلب زشت و چندش آورند و " لطیفه گویی " بهانه ای است برای لجن مال کردنِ سکس . امروز برهنه نماییِ اکثریتِ متجددان ، زشت و خفت آور است و روابط جنسی شان هم همان طور زشت و خفت آمیز است . اما این که افتخار ندارد . این فاجعه یِ تمدن ماست و من مطمئنم که تمدنِ هیچ عصری ، حتا تمدن رومی ها این همه برهنگی هایِ رسوایی آمیز و دارج ، و این همه سکسِ پلشت و پلید از خود بروز نداده است . دلیلش هم این است که هیچ تمدنِ دیگری سکس را به زیرزمین ها و برهنگی را به مستراح ها نکشانده است . جایِ شکرش باقیست که نسلِ هوشیارِ جوان از این دو لحاظ، دارد دیگرگون می شود . نسلِ جوان ، تن و طراوتش را از سیاه چالِ گندانِ الفیه و شلفیه یِ پدرانش می رهند و از سکس چیزی موزیانه و دزدانه نمی سازد . این تحول ، آه از نهادِ گرانجانان برمی آورد ولی حقیقتاً این تحولِ بزرگ به صلاحِ انسان و یک انقلابِ واقعی است . با این حال حیرت انگیز است که مردم عادی و عامی چه سماجی در لجن مال کردنِ سکس دارند . یکی از فریب هایِ خوشِ نوجوانیِ من این بود که خیال می کردم مردانِ عادی و سالم نمایی که آدم معمولاً در کوچه یِ قطار یا سالن هایِ عمومی می بیند ، احساسات و عواطفِ سالمی دارند و برداشتشان از سکس ، از رویِ فراغتِ خاطر و به کمال است . چه اشتباهِ عظیمی می کردم . تجربه نشان داد که یک چنین آدمی ، برداشتِ ناخوشایندی از سکس دارد و به طرزِ ناخوشایندی آن را تحقیر می کند و آرزویِ ناخوشایندی دارد که به آن توهین کند . این آدم ها وقتی با یک زن طرف می شوند پیروزمندانه احساس می کنند که به لجنش کشیده اند و حالا این زن بی ارزش تر و پیشِ پا افتاده تر و منفورتر از قبل از جماع است . این آدم ها هستند که لطیفه هایِ کثیف می گویند و عکس هایِ قبیح در جیب دارند و کتاب هایِ وقیح را خوب می شناسند . این مردان و زنانِ خیابان گرد ، طبقه یِ پورنوگرافیک ها را تشکیل می دهند . این ها به اندازه یِ گرانجان ترین خشکه مقدسان از سکس نفرت دارند و آن را تحقیر می کنند . و وقتی که در معرضِ جاذبه یِ سکس قرار می گیرند ، همیشه قیافه یِ حق به جانب و معصومانه به خود می گیرند . به عقیده یِ اینان ستاره یِ سینما باید موجودی خنثی و بی سکس و طیب و طاهر باشد و معتقدند که احساسِ واقعیِ جنسی را فقط زنان و مردانِ هرزه بروز می دهند .

آثارِ " تیسیان " و " رنوار " را واقعاً قبیح می دانند و نمی خواهند چشمِ زن و فرزندشان به آن ها بیفتد . چرا ؟ برای این که بیماریِ گرانجانانه یِ نفرت از سکس را با بیماریِ بدخیمِ لجن

مال کردنِ سکس ، یک جا دارند . در بدنِ انسان ، دستگاهِ تناسلی و دستگاهِ دفع در عین حال که این همه نزدیک به هم قرار دارند ولی کارکردشان در دو جهتِ کاملاً متفاوت است . جریان سکس جریانی خلاقه است و جریان دفع ، انحلالی و اگر بتوان گفت ناخلاقه است . در انسان های سالم و راستین تفاوتِ این دو بدیهی است . عمیق ترین غرایز ما قائل به تقابل این دو جریان است . ولی در وجودِ آدمِ مبتذل ، عمیق ترین غرایز از میان رفته است و این دو جریان با هم درآمیخته اند و یکسان شده اند . راز پنهانیِ آدم های منحنی و پورنوگرافیک در همین است که جریان سکس و جریان مدفوع را یکسان می دانند . آدم وقتی به این مرحله می رسد که روحش انحطاط یافته و غرایز بازدارنده اش از بین رفته باشد . آن وقت است که سکس کثافت می شود و کثافت سکس . و عملِ جنسی به صورتِ کثافت بازی در می آید و هر نشانه ای از سکسِ زن به مثابه یِ پلیدیِ او مجسم می شود . وضعِ مردمِ عامی و عوام که سیاهی لشگر را تشکیل می دهند و صدایشان را بلند می کنند که " صدای مردم ، صدای خداست " همین است که سرچشمه یِ همه یِ پورنوگرافی هاست . و بر همین مناسبت که حکم می کنیم " جین ایر " یا " تریستان واگنر " از " بوکاچیو " به پورنوگرافی نزدیک ترند .

واگنر و شارلوت برونته هر دو در وضعیتی به سر می بردند که قوی ترین غرایز از کار مانده بود و سکس کمابیش به چیزی وقیح بدل شده بود که اگرچه در دامنش می غلتیدند ولی منفورش می داشتند . شورِ جنسی پی که در آقایِ راجستر هست از آن جا که کور و شل و از ریخت افتاده است و طفیلی وار به دیگران وابسته است ، " قابلِ احترام " نیست . فقط می شود گفت عمیقاً خوار و زبون شده است . همه یِ " دیدار نمودن ها و پرهیز کردن هایی " که در این دو اثر هست ، ناشایست است . همین طور هم در آثاری از قبیلِ پاملا ، آسیایی بر ساحلِ رودخانه یِ فلاس یا آنا کارنین .

به محضِ این که انگیزشِ احساسِ جنسی را با دستِ کم گرفتن و خوار شمردن تحقیر کنیم مرتکبِ پورنوگرافی شده ایم . با این حساب تقریباً در تمام آثارِ ادبیِ قرنِ نوزدهم و در ضمیر اغلبِ مردمانِ پاک و پاکیزه ، ردپایِ پورنوگرافی را می توان پیدا کرد . ولی شهوتِ پورنوگرافی ، هرگز شدتی را که امروز دارد ، نداشته است . این نشانه یِ شرایطِ بیماگونه یِ " سیاستِ تن " است . علاجِ این بیماری در این است که بدونِ پرده پوشی با جنسیت و انگیزش هایِ جنسی مواجه شویم . پورنوگرافیِ واقعی از " بوکاچیو " بیزار است زیرا این همه طراوت و سلامتِ طبیعی که در وجودِ این قصه گویِ ایتالیایی هست به جانورانِ پورنوگرافی نویسنده امروز نشان می دهد که چه کرم هایِ کثیفی هستند . امروزه باید آثارِ " بوکاچیو " را به دستِ هرکسی که علاقه دارد از پیر و جوان بدهیم . فقط صراحتِ طبیعی یی که در موردِ سکس به کار ببریم میتواند منشاء اثرِ خیری باشد . امروزه تا گردن در مردابِ پورنوگرافی هایِ پیدا و پنهان فرو رفته ایم . و شاید قصه گویانِ رنسانس از قبیلِ " بوکاچیو "

و " لاسکا " و دیگران بهترین پادزهری باشد که می توانیم پیدا کنیم و برعکس پناه بردن به خشکه مقدسی ، بدترین ضما د این زخم است .

به نظر من تمام مساله ی پورنوگرافی مربوط به پنهان کاری است . بدون پنهان کاری ، پورنوگرافی وجود نخواهد داشت . شرم و پنهان کاری دو چیز کاملاً جداگانه ای هستند . در پنهان کاری ترس وجود دارد که اغلب به نفرت منجر می شود . شرم یک عاطفه ی نجیب و معقول است . امروزه شرم و حیا را حتا در پیش نگهبانان گرانجان ، بر باد داده اند . اما پنهان کاری را که خودش ام الفساد است خوب رعایت می کنند . زبان حال گرانجانان این است که بانوان محترم می توانند شرم و حیا را فراموش کنند به شرط این که خارخار پلیدشان را پنهان نگه دارند .

این خارخار پلید و پنهانی در چشم عوام الناس خیلی ارج و قرب پیدا کرده است . درست به زخم و سوزشی می ماند که مالیدن و خاریدنش خوشایند است . همین است که این زخم پنهانی را مدام میمالند و می خارانند ؛ تا بدان جا که سوزش پنهانی اش دائماً بیشتر می شود و سلامت روانی و عصبی انسان را تهدید می کند . می توان گفت که نصف رمان های عشقی و فیلم های عشقی امروز ، سوکسه شان را از طریق خاراندن این خارش پلید پنهانی به دست می آورند . می توانید اسم این را بگذارید انگیزش جنسی ، اما مسلماً نوع ویژه و خیلی پنهانی انگیزش جنسی است . انگیزش صاف و ساده و بی پرده ای را که در آثار " بوکاجیو " می بینید حتا یک لحظه هم نباید با انگیزش موزیانه و پنهانی پی که کتاب های پرفروش سکسی با خاراندن " خارش پلید پنهانی " ایجاد می کنند اشتباه کنید . این خاراندن پنهانی و موزیانه ، جریحه ای که داغ حافظه ی آدم هاست ، در پورنوگرافی مدرن خیلی مورد توجه است و عجیب خطرناک و حیوانی هم هست . این جریحه را از بس پنهانکی و آب زیر گاه است ، نمی شود نشان داد . از این جاست که کتاب های سکسی آشغال و مردم پسند و فیلم های عشقی روز به روز بیشتر می شود و حتا مورد تحسین مدافعان اخلاق هم قرار می گیرد . زیرا بدون این که یک کلمه حرف زشت به زبان بیاید که تو بدانی ماجرا از چه قرار است ، رعشه های لذت پنهانی زیر لفاف عفاف ارائه می شود .

بدون پنهان کاری ، پورنوگرافی وجود نخواهد داشت . اما اگر قبول کنیم که پورنوگرافی دست پخت پنهان کاری است در این صورت باید ببینیم تاثیر پورنوگرافی یعنی تاثیرش بر انسان از چه قرار است ؟ تاثیر پورنوگرافی بر آدم های گوناگون اغلب زیان بخش است . پورنوگرافی امروز از اجناس لاستیکی پی که بعضی مغازه ها می فروشند گرفته تا داستان های مردم پسند و فیلم ها و نمایش نامه ها ، دستمایه ی مطلوبی برای سوء استفاده از تن ، یا اوانیسم یا استمناء - یا هر اسمی که رویش بگذارید - به شمار می رود . چه پیر چه جوان ، چه مرد چه زن ، چه پسر چه دختر ، فرقی ندارد ، پورنوگرافی مدرن ، منبع مستقیم

استمناء است . غیر از این هم نمی شود . وقتی گرانجانان بانگ و شغب برمی دارند که چرا زنان و مردان جوان با هم می روند و می خوابند در حقیقت زبان حالشان این است که چرا جدا جدا نمی روند استمناء نمی کنند ! سکس ، مخصوصاً سکس نوجوانان باید مفری پیدا کند و حالا آن مفر در تمدن درخشان ما استمناء است و این خروارها ادبیات مردم پسند و تفریحات عامیانه ای که داریم فقط برای همین است که دستمایه ی استمناء شود . استمناء نهانی ترین عمل انسان است ؛ حتا از عمل دفع هم نهانی تر است . این یکی از نتایج مستقیم پنهان کاری جنسی است و سرچشمه ی لایزالش هم ادبیات مشعشع و عوام پسند پورنوگرافیکی است که بدون این که بگذارد بفهمید ، آن خارخار پلید پنهانی را بیدار می کند .

بعضی وقت ها می شنوم که کشیش ها و معلم ها ، استمناء را چاره ی بیچارگی های جنسی می شمردند . این حرف هرچه باشد شرافتمندانه است . غریزه فشار می آورد و هیچ مفر دیگری هم نداری . این غریزه زیر مهمیز پنهان کاری ها و تابوهایی که پدران و مادران و معلمان و دوستان و دشمنان ترویج می کنند ، مفر خودش را که استمناء است پیدا می کند . اما آیا این راه درست است ؟ آیا قبولش داریم ؟ آیا همه ی گرانجانان دنیا قبولش دارند ؟ اگر قبولش دارند باید مرد و مردانه قبولش داشته باشند . دیگر هیچ یک از ما نمی توانیم تظاهر کنیم و حقیقت استمناء را در مرد و زن و پیر و جوان نادیده بگیریم . مدافعان سنگر اخلاق که همیشه از بیان ساده و صریح جنسیات پروا و پرهیز دارند تنها توجیه شان این است که بگویند ما ترجیح می دهیم مردم استمناء کنند . اگر علناً قائل به این ترجیح باشند در آن صورت پرده پوشی ها و سانسوری که الان هست توجیه می شود . اگر مدافعان اخلاق ترجیح می دهند که مردم استمناء کنند در این صورت رفتار فعلی شان درست است . یعنی تفریحات عامه پسندمان همان است که باید باشد . اگر آمیزش جنسی ، جرم و جنایت است و استمناء در مقایسه با آن پاک و بی زیان است ما حرفی نداریم که وضع به همین منوال ادامه داشته باشد . اما باید دید آیا استمناء کاملاً بی ضرر است ؟ و نسبتاً پاکیزه و بی زیان است ؟ من فکر نمی کنم . یک مقدار استمناء اجتناب ناپذیر است ولی نمی توان گفت به همین دلیل طبیعی است . به گمان من هیچ پسر یا دختری نیست که بدون هیچ گونه احساس شرم یا تاسف یا پوچی ، دست به این کار بزند . پس از آن که هیجان فروکش کرد ، احساس شرم و خشم و خواری و بیهودگی عارض می شود . این احساس خواری و بیهودگی با گذشت زمان عمیق تر می شود و چون امکان فرار ندارد بدل به خشمی سرکوفته می شود . یکی از چیزهایی که به محض اعتیاد دیگر نمی توان از شرش گریخت استمناء است . این عادت می تواند همچنان تا عهد پیری و با وجود ازدواج و سر و سر داشتن یا هرچیز دیگر نیز ادامه پیدا کند . و همیشه با خودش این احساس خواری و پوچی را همراه دارد .

استمناء به جای آن که بالنسبه پاکیزه باشد و فساد بی ضرری قلمداد شود ، خطرناک ترین فساد جنسی است که یک جامعه ، در مدت زمان طولانی ، بدان گرفتار می شود . خطر عمده ی استمناء در طبیعت فرساینده ی آن نهفته است . در آمیزش جنسی بده بستانی در کار است. یعنی یک انگیزه ی جدید به انگیزه ی قدیمی اضافه می شود . در همه ی آمیزش های جنسی ، حتا در همجنس گرایی ها چنین حالتی صادق است. ولی در استمناء فقط "از دست دادن" وجود دارد. دوجانگی در کار نیست . فقط نیرویی هست که یک طرفه فرسوده می شود و بعد از " سوء استفاده از خود" ، تن لمس و کرخت می شود . بده بستانی در کار نیست . فقط افسردگی باقی می ماند . زبان یعنی همین . آمیزش های جنسی که دو نفر با هم انجام می دهند این طور نیست . ممکن است دو نفر همدیگر را از نا و نفس بیندازند ولی مثل استمناء نیست که به هیچ و پوچ برسند .

تنها حسن استمناء در این است که برای بعضی ها رهایش و گشایش خاطر پدید می آورد . و انرژی و فشار روانی یی که به این ترتیب تخلیه می شود ممکن بود صرف دور و تسلسل باطل عشق های بیهوده و دروغین و یا خودخوری ها و جست و جوی های بی حاصل بشود و به سانتیمانتالیزم بینجامد . سانتیمانتالیزم و تجزیه و تحلیل های بهانه جویانه و خودکاوی هایی که در اغلب ادبیات مدرن دیده می شود ، حاکی از استمناء است ، نشانه ی استمناء است و فعالیت خودآگاهانه ای است که از استمناء مردانه یا زنانه ناشی می شود . بهترین دلیلی که می توان ارائه داد این است که اغلب در این آثار به جای " اعیان" خارجی با سوژه های ذهنی سر و کار داریم . به طور کلی در اغلب زمینه ها چه فرضاً داستان باشد چه یک اثر علمی ، وضع بر همین منوال است . نویسنده حتا یک قدم هم از خودش فاصله نمی گیرد و همواره در دور و تسلسل خویشتن گرفتار است . به ندرت می توان به نویسنده یا مثلاً نقاشی برخورد که توانسته باشد که توانسته باشد از دور و تسلسل خودش رها شده باشد . همین است که با وجود خروار خروار آثار هنری ، از روح آفرینشگری خبری نیست . این حاصل استمناء است . استمناء در تاریخ عنکبوت خویشتن . این خودشیفتگی همگانی است و این ماجرا همچنان ادامه دارد . استمناء واقعی انگلیسی ها از قرن نوزدهم آغاز شد . و از آن پس نیروی حیاتی و سرزندگی مردم و وجود واقعی شان را از دست شان گرفته است تا جایی که امروز فقط جلد آدم اند . اغلب واکنش ها به بی حسی و اغلب آگاهی ها به افسردگی و اغلب فعالیت های خلاقه به پژمردگی انجامیده است و آن چه باقی مانده است ، جلد آدمیزاد است . آدمی نیمه تهی است که تا حد مرگ ، اسیر چنگال خویشتن است و از هرگونه بده بستانی عاجز است . یعنی " من " زنده اش بده و بستانی ندارد . این حاصل استمناء است . وقتی که آدم در تاریخ عنکبوت خویشتن گرفتار شود و با دنیای زنده ی دور و برش تماسی نداشته باشد ، هر دم تهی و تهی تر می شود تا به آن جا که به هیچ و پوچ برسد . اما هرچه هیچ و پوچ هم بشود دست از خارش

پلیدِ پنهانی برنمی دارد که همچنان در خفا می خارد و بدخیم تر هم می شود . دور و تسلسلِ همیشگی . و این دور و تسلسل ، سماجتِ کورکورانه و عجیبی دارد . یکی از سمپاتیک ترین منتقدانی که آثار مرا نقد کرده است نوشته است :

" اگر مردم برداشتِ آقای لارنس را از سکس پذیرند دو چیز برای همیشه از بین خواهد رفت : یکی تغزلاتِ عاشقانه و دیگر لطیفه گویی های زشت." و این حرف به گمان من هم درست است . اما باید دید منظورش از تغزلاتِ عاشقانه چیست ؟ اگر منظورش " سیلویا کیه ؟ سیلویا چیه ؟ " باشد ، چنین تغزلاتی بله از بین خواهد رفت . هر آن چه پاک و نجیب و آسمانی است نقطه ی مقابلِ لطیفه گویی های زشت است . اما در " تو مثل گلی " ، آدم جنتلمنِ جا افتاده ای را می بیند که دستانش را بر سر دوشیزه ی عفیفی گذاشته است و به درگاهِ باریتعالی دعا می کند که او را برای همیشه عفیف و پاک و زیبا نگه دارد . برای ایشان که بد نیست ! ولی این ها پورنوگرافی است زیرا که از سو دست به آن خار خار پلیدِ پنهانی می گذارد و از سوی دیگر چشمانش را به سوی آسمان می دراند ! و خیلی خوب می داند که اگر خدا - با آن تصویری که این مرد از عفیف و زیبا دارد - دخترک را پاک و عفیف و زیبا نگه دارد ، تا چند سالِ دیگر پیر دختر ناشادی خواهد شد که نه عفیف شمرده می شود و نه زیبا . فقط ترشیده و تباه . احساساتِ آبکی ، نشانه ی مطمئنِ پورنوگرافی است . چرا باید قلبِ این جنتلمنِ پیر از این که این دختر ، عفیف و زیباست مالمال از اندوه شود ؟ هرکس دیگری باید ، به جز دوستدارِ استمناء باید شاد بشود و با خودش بگوید : " چه عروسِ ملوسی ! ... چه دامادِ خوشبختی ! ... " اما امان از استمنانگرِ پورنوگرافیکِ در خویش مانده . چشمش کور که قلبِ حیوانی اش باید مالمال از اندوه بشود . باید دست از این گونه تغزلاتِ عاشقانه بردارند . خیلی از این زهرابه های پورنوگرافیک داشته ایم : خارشِ پلیدِ پنهانی را می خاراندند و چشم به آسمان می دراند .

اما مساله ی تغزلاتِ عاشقانه ی سالم از قبیلِ " محبوبِ من به سرخ ترین گل می ماند " چیز دیگری است . وقتی محبوبِ من به سرخ ترین گل می ماند که حتماً به زنبق سپید و پاک و پاکیزه شباهت نداشته باشد . امروزه زنبق های سفید و پاک و پاکیزه رو به تباهی دارند . این ها و این گونه تغزلات باید ورپیفتند ، همچنین لطیفه گویی های زشت . این دو مکملِ یکدیگرند و یکی از یکی پورنوگرافیک ترند . " تو مثل گلی " مثلِ یک داستانِ وقیح ، پورنوگرافیک است : که خارشِ پلیدِ پنهانی را می خاراند و چشم ها را به آسمان می دراند . اگر مردم واقعاً " رابرت برنز " را آن طور که هست می شناختند، پی می بردند که عشق هنوز هم مثلِ سرخ ترین گل است . دور و تسلسل ، دور و تسلسل ، دور و تسلسلِ استمناء ! دور و تسلسلِ خودآگاهی یی که هرگز کاملاً از خود ، آگاه نیست ؛ که هرگز آگاهی اش صحیح و کامل عیار نیست ، ولی همیشه بهانه ی خار خارِ پلیدِ پنهانی را می گیرد . دور و تسلسل و پنهان کاریِ پدران و مادران و مربیان و دوستان و همگان . دور و تسلسلِ ویژه ی

خانوادگی . توطئه ی سکوتِ مطبوعات و در عین حال قلقلک دادنِ بی پایانِ این خارِ خارِ پلیدِ پنهانی . استمناءِ بی پایان و عفافِ بی پایان و دور و تسلسلِ بی پایان .

راهِ چاره چیست ؟ یک راه بیشتر نیست : دست از پنهان کاری برداریم . پرده از راز بیندازیم . تنها راهِ رهایی از خارشِ ذهنیِ سکسی این است که خیلی ساده و طبیعی با آن مواجه شویم . این کار واقعاً شاق و دشوار است برای این که این راز به این زودی ها " گیر " نمی دهد . ولی بالاخره قدم اول را باید برداشت . وقتی پدری به دخترِ بی آرامش می گوید : " تنها خیری که از وجود تو دیدم ، همان خوشی هایی بود که قبل از به دنیا آمدنت چشیدم " با این حرف به مقدار زیادی خودش را و او را از شرِ خارِ خارِ پلیدِ پنهانی می رهاوند . مع الوصف باز هم چگونه می شود از شر این خارِ خارِ پلیدِ پنهانی فرار کرد ؟ اگر تز حق نگذیریم این کار برای ما متجددانی که اهلِ پرده پوشی هستیم واقعاً دشوار است . با عاقل بودن و دیدِ علمی داشتن ، مثل "دکتر ماری استاپس " کاری از پیش نمی رود . اگرچه مثلِ دکتر ماری عاقل باشیم و دید علمی داشته باشیم بهتر است تا سراپا مثلِ گرانجانان ریاکار باشیم . ولی اگر به طرز جدی و مشتاقانه ای عاقل و عالم باشیم ، در این صورت فقط خارشِ پلیدِ پنهانی را ضد عفونی کرده ایم و یا از شدتِ جدی بودن و عقل به خرج دادن " سکس " را خفه کرده ایم یا به صورتِ یک راز خنثایِ ضد عفونی شده در آورده ایم . عشقِ روشنفکرانه و ناب و ناشادی که خیلی از مردم (مخصوصاً آن هایی که خارشِ پلیدِ پنهانی را به ضربِ کلماتِ علمی ضد عفونی کرده اند) دارند حتماً از عشقِ پلیدِ پنهانی معمولی هم دردمندانه تر است . اشکالِ کار در این است که برای از بین بردنِ خارِ خارِ پلیدِ پنهانی ، سکسِ دینامیک را هم از بین می بریم و تنها چیزی را که باقی می گذاریم مکانیسمِ علمی و زورکیِ آن است .

این ماجرا دامنگیر خیلی ها که به زور در موردِ سکس آزاداندیش شده اند گردیده است . این جماعت آن قدر سکس را ذهنی کرده اند که جز یک طرح ذهنی چیزی از آن باقی نمانده است . این مطلب حتماً در مقیاسی وسیع تر در موردِ روشنفکر نمایانِ آزاد اندیش نیز صادق است . امروزه هر جوانی روشنفکر است اگرچه فکرش روشن نباشد . باری روشنفکر نمایان در مورد سکس آزاد اندیش اند . خارِ خارِ پلیدِ پنهانی برای زن و مردِ این جماعت ، خارِ خارِ نیست . یعنی واقعاً پرده را خیلی بالا زده اند . در هر مورد و در این مورد قائلند : " چیزی را که می شود برملا کرد باید برملا کرد " و همین کار را هم می کنند . بالاخره حاصلِ این کار چیست ؟ ظاهراً خارشِ پلیدِ پنهانی را از بین می برند ولی چیزهایِ دیگرش را هم از بین می برند . هنوز همه ی پلیدی را زائل نکرده اند . سکس هنوز هم پلید است . ولی در عوض لذتِ پنهان کاری مرتفع شده است . بی حالی و بی رمقیِ وحشتناکِ روشنفکر نمایانِ امروزین و افسردگی شان و همچنین بی حالیِ درونی و احساسِ خلاءِ اغلبِ جوانانِ امروز ، از همین جا آب می خورد . این ها خیال می کنند خارِ خارِ پلیدِ پنهانی را از بین برده اند . قبول دارم که

جاذبه ی پنهان کاری ، ناپدید شده است ولی هنوز اندکی از پلیدی برجاست و این مقداری که برجاست باعثِ افسردگی و بی حرکتی و فقدانِ نشاطِ زندگی است . زیرا سکس سرچشمه ی نشاطِ زندگی است و این سرچشمه دارد می خشکد . چرا ؟ به دو دلیل :

اول این که ایده آلیست هایی که از قماشِ ماری استاپس اند و روشنفکرانِ جوانِ امروزی ، فقط تا بدان جایی که به شخصِ خودشان مربوط می شود توانسته اند خار خار پلید پنهانی را از بین ببرند ؛ و از نظرِ اجتماعی هنوز تحتِ سلطه ی آن هستند . در زندگیِ اجتماعی ، در مطبوعات ، در ادبیات ، در سینما ، تئاتر ، رادیو و در همه جا خشکه مقدسی و این خارخار پلید پنهانی حکمفرماست . در محیطِ خانه ، سرِ میزِ شام هم همین طور است. به هرکجا که روی آسمان همین رنگ است . استنباطِ خاموش و دسته جمعیِ مردم این است که دختران و زنانِ جوان ، عقیف و دست نخورده و بدون سکس اند . درست مثلِ برگِ گل ! غافل از این که دخترکِ بیچاره می داند که گل ها ، حتا زنبق ها هم ، بساک هایِ زردِ مستانه و گرده هایِ چسبناک دارند . یعنی به هر حال سکس دارند . ولی از نظرِ عرفِ عام گل ها بدون سکس اند و وقتی به دختری می گویند مثلِ گل پاک است منظور این است که بدونِ سکس است و همیشه هم باید بدونِ سکس باشد . ولی دخترک خوب می داند که نه بدونِ سکس است و نه به گل می ماند . اما چگونه به جنگِ عرفیاتِ سخت و سنگین برود ؟ در این صورت بدان گردن می نهد و خارخار پلید پنهانی پیروز می شود . این دخترک تا آن جا که پایِ مردان در میان است دور سکس را خط می کشد ولی دور و تسلسلِ استمناء و به خود پرداختن او را تنگ تر از پیش احاطه می کند .

این یکی از ناکامی هایِ زندگیِ جوانانِ امروز است . عده ی زیاد و شاید اکثریتِ جوانانِ امروز ، شخصاً این خارخار پلید پنهانی را در نطفه خفه کرده اند . و صریح و ساده با سکس مواجه شده اند . خوب کاری هم کرده اند . ولی در اجتماع و در زندگیِ اجتماعی کاملاً تحت الشعاعِ گرانجانان قرار دارند . این گرانجانان بقية السیفِ قرنِ نوزدهم اند . قرنِ خواجه ، قرنِ دهان به دروغ آلوده ، قرنی که می خواست یکباره بشریت را نابود کند . همه یِ گرانجانانی که داریم دست پرورده یِ قرنِ نوزدهم اند ؛ و هنوز هم به ما تحکم می کنند . اینان با دروغ هایِ مزورانه و ریاکارانه و گرانجانانه یِ قرنِ دروغ هایِ عظیم - که بحمدالله داریم ازش فاصله می گیریم - به ما تحکم می کنند . تحکم شان با دروغ است و به خاطرِ دروغ است و به نامِ دروغ است . این گرانجانان جماعتِ انبوهی هم هستند . اغلبِ دولت ها هم همین طور . همه گرانجان اند . بقية السیفِ قرنِ نوزدهم اند . قرنِ دهان به دروغ آلوده . قرنِ لافِ عفاف . قرنِ خارخارِ پلیدِ پنهانی . این یکی از عللِ افسردگیِ جوانان است که دروغ هایِ قدیمی و عقیف نمایی و خارخار پلید پنهانی برآن ها حکم می راند . در حالی که خودِ این جوانان بشخصه در خفا ، بر تمام این مفاسد غلبه کرده اند . نسلِ جوان با وجودِ آن که در زندگیِ خصوصی اش ، این دروغِ قدیمی را ریشه کن کرده است ، ولی

زندانیِ دروغِ اجتماعیِ بزرگ تری ست که گرانجانان ساخته اند . به جان آمدن ها و بی بند و باری ها و روان پریشی ها و به تبعِ این احوال ، سستی ها و کاستی و رخوتِ دردمندانه یِ جوانان امروز از همین است . همه در نوعی زندان به سر می برند . زندانی که در و دیوارِ آن از دروغ هایِ بزرگ و دروغ گویانِ بزرگ است . و این یکی از دلایل و شاید قوی ترین دلیل و علتِ خشکیدنِ سرچشمه یِ سکس و نشاطِ حیاط است . جوانان زندانیِ دروغ هایِ قدیمی اند و سرچشمه یِ سکس شان دارد می خشکد . زیرا دوامِ یک دروغِ بزرگ بیش از سه نسل را در بر نمی گیرد و با این حال نسلِ جوان ما چهامین نسلِ بعد از دروغ هایِ عظیمِ قرنِ نوزدهم است .

علتِ دیگری که باعثِ خشکیدنِ سرچشمه هایِ سکس می شود ، این است که جوانان با وجودِ آزادی شان هنوز اسیرِ تار عنکبوتِ استمنا و به خود پرداختن هایِ بیش از حدند . تا می خواهند به خود بیایند و این تارها را از دست و پایِ خود باز کنند ، دوباره دروغ هایِ عظیم الجثه یِ عقیف نمایی و خارخار پلید پنهانی ، به دامانِ همان تار عنکبوت فرو می اندازدشان . آزاداندیش ترین روشنفکر نمایان ، که بیشتر از دیگران درباره یِ سکس لاف می زند ، هنوز " در خود فرو رفته " اند و اسیرِ چنبرِ استمنا یِ نرگسانه (-Narcissus Masterbation) هستند . و شاید احساساتِ جنسی شان کمتر از گرانجانان باشد . یکسره اسیرِ اندیشه اند . حتا پناهی برای خارخار پلید پنهانی ندارند . سکس شان حتا از ریاضیات هم ذهنی تر است . و از اشباح و ارواح ، جاندارتر و استخوان دار تر نیستند . روشنفکرانِ امروز شبخ وارند . حتا نارسیس هم نیستند . فقط تصویرِ نارسیس اند بر چشمه سارِ رخسارِ مخاطبشان . [توضیح سرانگشت : نارسیس یکی از اسطوره هایِ یونان است . مردی بوده به غایت زیبا که الهه هایِ بسیاری عاشقش بوده اند . اما او به دلیلِ تکبر به ابرازِ عشق ها و تمناهایِ دلدادگانش کوچک ترین اعتنایی نمی کرده است . تا این که روزی یکی از الهه ها ، نارسیس را نفرین می کند و از خدایِ خدایان می خواهد او را به دردِ عشق مبتلا کند . روزی نارسیس در زلالِ آبِ چشمه تصویرِ خودش را می بیند و عاشقِ زیباییِ خود می شود و بدین ترتیب به عذابِ عشق دچار می آید ... امروزه نارسیسیم را برایِ خودشیفتگان و درخودماندگان به کار می برند . این که آقایِ خرمشاهی نارسیسوس را به " نرگسانه " ترجمه کرده است شاید به این دلیل باشد که در ادبیاتِ کهنِ فارسی ، چشمِ خمار محبوب که هم زیباست و هم غافل از اطراف و احباب است به " نرگس " تشبیه شده است . البته شاید .] از بین بردن و سر به نیست کردنِ خارخار پلید پنهانی خیلی دشوار است . ممکن است هزار بار در کوچه و بازار از پا دراندازیدش ، ولی باز دوباره بر پا خواهد خواست و دزدانه مثلِ خرچنگ از گوشه و کنارِ صخره هایِ نیمه در آبِ شخصیتِ انسان ، بیرون خواهد خزید . فرانسوی ها که به صراحتِ سکسی شهرت دارند ، شاید دیرتر از همه از عهده یِ این خارخار پلید پنهانی برآیند . شاید هم اصولاً در فکرش نیستند . فقط با

آفتابی کردنِ سکس این کار را نمی شود صورت داد . با دسته و دفیله راه انداختنِ سکسی نمی توان خارخار پلید پنهانی را نابود کرد . می توانید همه ی داستان هایِ مارسل پروست را با آن همه ریزه کاری هایش بخوانید اما هنوز خارخارِ لعنتی در دلتان خانه کرده باشد . با این کار فقط سرکش تر می شود . حتا می توانید بی تفاوتیِ محض و کرختیِ جنسی پیشه کنید ولی با این اوصاف نتوانید از عهده یِ خارخار پلید پنهانی بر آید .

حتا ممکن است عاشق پیشه ترین و تو دل برو ترین دون ژوانِ روز باشید و هنوز خارخار پلید پنهانی در خلوتِ دلتان پنهان باشد . این نشانه یِ این است که اسیرِ چنبرِ استمنایِ نرگسانه اید ؛ اسیرِ درخودماندگیِ استمنایید . و هر جا درخودماندگیِ استمنایی باشد ، خارخار پلید پنهانی نیز حضور دارد . بلند پرواز ترین آزاداندیشانِ جنسیِ نسلِ جوان ، شاید عصبی ترین و ازپا افتاده ترین اسیرانِ درخودماندگیِ استمنایید . حتا نمی خواهند سر از این چنبر بیرون آورند زیرا بیرونی وجود ندارد . اما بعضی ها هستند که از دل و جان می خواهند از این درخودماندگی نجات یابند . امروزه هرکسی بیش از حد به خود پرداخته و زندانیِ خویشتن است . این پیروزیِ خارخارِ پلید پنهانی است . خیلی ها هستند که نمی خواهند از این زندانِ درخودماندگی بیرون بیایند . نا و نفسی ندارند که قدم از خویشتن بیرون گذارند . اما بعضی ها هم هستند که می خواهند طلسمِ این درخودماندگی را که طلسم تمدنِ نوین است بشکنند . بی شک اقلیتِ مغرور و گردن کشی وجود دارند که یکبارگی می خواهند از انواعِ خارخار پلید پنهانی رها شوند .

راهِ چاره این است که با عفافِ دروغین و خارخار پلید پنهانی ، هر جا که بر می خوریم چه در وجودِ خودمان و چه در دنیایِ دور و برمان بجنگیم . باید با دروغِ عظیمِ قرنِ نوزدهم که تا عمقِ سکس و مغزِ استخوان مان نفوذ کرده است بجنگیم . در هر قدمی و در هر نفسی باید مبارزه کرد چرا که این دروغِ عظیم از هر سو احاطه مان کرده است .

از این گذشته در این " به خود پرداختن ها " انسان باید حدِ خودش را بشناسد و بداند که فراتر رفتن از چه قرار است . از خود فراتر رفتن مهمیزِ زندگیِ من است . زندگی به من مهمیز می زند که از خود به در روم و دل به تمنایِ کورکورانه ای بسپارم که می خواهد دژِ دروغ را ویران کند و طرحی نو در اندازد . اگر همه یِ حیاتِ من ادامه یِ دور و تسلسلِ درخودماندگی و به خود پرداختنِ استمنایی باشد ، چه ارزشی دارد ؟ اگر زندگانیِ شخصیِ من باید دستخوشِ دروغِ عظیم و مفسده انگیزِ اجتماعی یعنی عقیف نمایی و همان خارخار پلید پنهانی بشود ، چندان ارج و ارزشی ندارد . آزادی یک واقعیتِ بزرگ است . ولی قبل از هر چیز ، معنایِ آزادی ، آزادی از دامِ دروغ است . اولین گام آزادی ، آزادی از خویشتن است . از دروغِ خویشتن . از دروغی که " من " جلالت مآبم به خودم می گوید . آزادی از شرِ خودگرایِ استمنانگری ست که منم . و گامِ دوم آن آزادی از دروغِ عظیمِ اجتماعی است . آزادی از عقیف نمایی و خارخار پلید پنهانی . همه یِ دروغ ها

تحتِ لوای همین یک دروغ گرد آمده اند . دروغ مادیات هم زیر دروغِ عقیف نمایی پنهان است . و وقتی پرده را از رازش بیندازید ، بی دفاع می ماند .

ما باید همان قدر آگاه باشیم و به خودمان بپردازیم که حد و حدودِ خودمان را بشناسیم که نیاز هایِ اصیلِ درونی و بیرونی را تشخیص بدهیم . در این صورت این همه شیفته یِ خودمان نخواهیم بود . آن وقت می توانیم خودمان را آزاد بگذاریم . آزاد در مسائلِ عاطفی . به طوری که لازم نباشد خودمان را به هیچ کاری مجبور کنیم . یا مسائلِ جنسی را به خودمان تحمیل کنیم . از این جاست که می توانیم پس از ریشه کردنِ دروغِ درونی به دروغِ بیرونی بپردازیم . عظیم ترین دروغِ جهانِ معاصر دروغِ عقیف نمایی و خارخار پلید پنهانی است . گرانجانانی که بقية السیفِ قرنِ نوزدهم اند تجسمِ این دروغ اند . این جماعت به اجتماع تحکم می کنند ؛ در مطبوعات ، در ادبیات و در هر جایِ دیگر دست دارند و طبیعی است که مردم عوام را هم به دنبالِ خودشان می کشانند .

معنایِ این حرف این است که هرچه را که مخالفِ عقیف نمایی باشد ، منع و تهدید می کنند ولی در عوض چیزی را که پورنوگرافیِ مجاز تشخیص می دهند (که پورنوگرافیِ خالص است ولی آن خارخار پلید پنهانی را در لفافه و در خفا قلقلک می دهد) تایید می کنند .

گرانجانان خروارها پورنوگرافیِ تجاهل آمیز را اغماض و توصیه می کنند ولی یک کلمه حرفِ صریح و ساده را منع و توبیخ می کنند . قانون به افسانه بیشتر شباهت دارد . " ویسکونت برنت فورد " معاونِ سابقِ وزارتِ کشور در مقاله ای که تحتِ عنوانِ سانسور کتاب در قرنِ نوزدهم نوشته است می گوید : " همه یاید بدانند که چاپِ یک کتابِ وقیح و انتشارِ کارت پستال ها و عکس هایِ پورنوگرافیک ، خلافِ قانونِ مملکت است و وزارتِ کشور که مامور اجرایِ این قانون و حفظِ نظم است هرگز در انجام وظیفه ای که بر عهده دارد ، مابینِ این خلاف و خطاهایِ دیگر فرقی نمی گذارد . " همچنان رسمی و حق به جانب به حرفِ خود ادامه می دهد و ده سطر بعد می نویسد : " به گمانِ من اگر قانون منطقی باشد باید چاپ و انتشارِ کتاب هایی نظیرِ کامرون [نوشته ی بوکاجیو] و زندگی نامه یِ " بن ونوتو چلینی " و ترجمه ای که " برتن " از هزار و یک شب به عمل آورده نیز اشکال داشته باشد . ولی آخرین صحه یِ همه یِ قوانین افکار عمومی است . ومن حتا یک لحظه هم تصور نمی کنم سانسور کردنِ کتاب هایی که قرن ها آزاد بوده اند از حمایتِ افکار عمومی برخوردار باشد . "

پس باز هم رحمت به افکار عمومی . در هر مورد کافی ست چند صباحی بگذرد .

ملاحظه می کنید که معاونِ وزارتِ کشور علناً و صریحاً در انجام وظیفه ای که به گردن دارد قائل به تبعیض است . منظور از افکار عمومی چیست ؟ این هم از دروغ هایِ دیگر گرانجانان است . همین فردا اگر جرات بکنند " بن ونوتو " را هم سانسور می کنند . ولی مایه یِ خنده یِ مردم خواهند شد زیرا " سنت " از " بن ونوتو " دفاع می کند . اصلاً مربوط به افکار عمومی نیست . این ترسِ گرانجانان است از این که مبادا به حماقتِ بزرگتر متهم شوند .

قضیه خیلی ساده است . اگر قرار باشد مردم از گرانجانان حمایت کنند باید هر کتابی را که برخلاف دروغ های مفتضح قرن نوزدهم است ، به محض پیدا شدن توقیف کنند . گرانجانان باید بدانند که افکار عمومی هم اعتباری ندارد . و این افکار عمومی گرانجانان را چندان عزیز هم نمی دارد . و از آن گذشته مخاطبان دیگری هم در کار هستند . اقلیتی در کار است که از دروغ و گرانجانان دروغ پرداز ، دل خوشی ندارد و تصور دینامیکی از پورنوگرافی و وقاحت پردازی دارد . حتا با علم کردن عفت و عفاف و خارخار پلید پنهانی هم نمی توان همه ی مردم را برای همیشه گول زد .

این اقلیت خوب می داند که بسیاری از آثار نویسندگان بزرگ و کوچک امروز از داغ ترین داستان های دکامرون پورنوگرافیک ترند . برای این که خارش پلید پنهانی را می خارانند و آدمی را به وسوسه ی استمناء می اندازند ؛ و این کاری ست که بوکاچیوی بزرگ هرگز نمی کند . این اقلیت خوب می داند که وقیح ترین تصاویری که برظروف عتیق یونانی منقوش است - ای عروس نازفان آرامش - به اندازه ی بوسه های درشت نمایی که بر پرده ی سینما هست و زن و مرد را به وسوسه ی استمناء می اندازد ، پورنوگرافیک نیست . شاید یک روز حتا اکثریت مردم به دیدار این سعادت نایل آیند و به چشم خویش تفاوتی را که بین پورنوگرافی استمنانگیز موزیانه ی مطبوعات و سینما و ادبیات مردم پسند امروز از یک سو و نمایش شادمانه ی خواهش جنسی که در آثار بوکاچیو یا نقش های یونانی و بعضی آثار هنری پومپی که به خودآگاهی ما کمال می بخشد، وجود دارد ، دریابند .

چنان که می بینیم امروزه اذهان عمومی در این زمینه حیرانند . تا سر حد حماقت حیرانند . وقتی پلیس به نمایشگاه نقاشی های من شبیخون زد نمی دانست دنبال چه می گردد . ناچار هر تابلویی را که نشانه ای از اندام تناسل زن یا مرد را نشان می داد مصادره کرد . و اصلاً کاری با موضوع و معنایش نداشت . این محتسبان بهانه جو در این نمایشگاه هر چیزی را آزاد می دانستند مگر دیدن یک قسمت از عضو تناسل انسان ها را . این خوی محتسبان است . چسباندن یک قطعه تمبر - مخصوصاً اگر سبز باشد که به برگ شباهت پیدا کند - برای بستن دهان ها کافی ست .

ما همچنان به این حماقت میدان می دهیم . و اگر دروغ عقیف نمایی و آن خارخار پلید پنهانی همچنان ادامه یابد تمام مردم مخبط خواهند شد . و چه مخبط خطرناکی هم . برای این که اجتماع از افراد درست شده است و هر فردی ، سکس دارد و مدار زندگی اش بر سکس است ؛ و اگر بنا باشد مردم را به ضرب عقیف نمایی و آن خارخار پلید پنهانی به سوی درخودماندگی استمنایی سوق بدهید و در همان فضا نگه دارید ، در این صورت دست به تحمیق همگانی زده اید . زیرا درخودماندگی استمنایی ، ابله پرورست . شاید ما همه ابله ایم و نمی دانیم ؟ - خدا به دور کند .

با استفاده از کتاب الفبا جلد دوم به همت غلامحسین ساعدی انتشارات امیرکبیر 1352



منبع: سایت دیدگاه

تابلوهای ضمیمه، صبح و عریانی، معجزه خاک، بهار شبانه کار اسماعیل وفا یغمایی است